

جلسه ۲۳۶ - سیر و سلوک الهی به معنای قطع و رها کردن تعلقات

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و صَلَّى اللهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

«وَأَمَّا اللّوَاتِي فِي الْجِلْمِ؛ فَمَنْ قَالَ لَكَ: إِنْ قُلْتَ وَاحِدَةً سَمِعْتَ عَشْرًا؛ فَقُلْ: إِنْ قُلْتَ عَشْرًا لَمْ تَسْمَعْ وَاحِدَةً؛ وَ مَنْ شَتَمَكَ فَقُلْ لَهُ: إِنْ كُنْتَ صَادِقًا فِيمَا تَقُولُ فَاسْأَلُ اللَّهَ أَنْ يَغْفِرَ لِي؛ وَ إِنْ كُنْتَ كَاذِبًا فِيمَا تَقُولُ فَاللَّهُ أَسْأَلُ أَنْ يَغْفِرَ لَكَ؛ وَ مَنْ وَعَدَكَ بِالْخَنَى فَعِدُّهُ بِالنَّصِيحَةِ وَ الرَّعَاءِ.»

راجع به این فقرات مطالبی خدمت رفقا عرض شد و سخن به اینجا رسید که همه این مطالبی که امام علیه السلام می فرمایند که اگر کسی به تو حرفی زد پاسخ او را نده و اگر کسی گفت که من از تو برتر هستم، بگو برای خودت باش - البته مفهوم و مصادیق این کلمات را عرض می کنم - و اگر کسی گفت من از تو جلوتر هستم، تو بگو در اینجا جلو و عقب معنا ندارد؛ کی جلوتر است کی عقب تر است. اگر کسی گفت من بر تو تفوق دارم و چه و چه ...

راجع به این مطالب عرض شد که همه اینها برگشتش به نفس است؛ این نفسی که حضرت مولانا رحمت الله علیه می فرماید: «نفس از درهاست او کی مرده است / از غم بی آلتی افسرده است» زمینه پیدا نکرده تا خود را ارائه بدهد، اظهار کند، نشان بدهد. می گویند عبدالملک مروان همیشه در مسجد بود که به او حلیف البیت، حلیف القرآن و حلیف المسجد می گفتند. همیشه در مسجد بود و قرآن می خواند. آمدند گفتند که خلیفه فوت کرده و تو باید به جای او بنشین! اول حرفی که زد این بود - خب راست گفت، صادق بود - گفت: هذا فراق بینی و بینک؛ خدا حافظ و واقعاً هم همین طور بود. زمینه نداشت، رفته بود در مسجد نشسته بود هی قرآن می خواند، اما وقتی حکومت دستش آمد اصلاً تا آخر حکومت لای قرآن را هم دیگر باز نکرد. این را می گویند نداشتن بستر مناسب و زمینه مناسب برای ارائه نفس.

همه ما گرفتار هستیم؛ آن زمینه‌ها و بسترهای مناسب آنها چیست که خداوند اینها را قرار داده؟  
وسائلی هستند که اینها را برای بشر قرار داده. شعر مولانا که:

بد گهر را علم و فن آموختن \*\*\* دادن تیغ است دست راهزن  
تیغ دادن در کف زنگی مست \*\*\* به که آید علم ناکس را به دست  
علم و مال و منصب و جاه و قران \*\*\* فتنه آرد در کف بد گوهران<sup>۱</sup>  
چون قلم در دست غداری فتاد \*\*\* لاجرم منصور بر داری فتاد<sup>۲</sup>

این وسائط و وسائل برای ارائه و برای ابراز ... این وسائط و وسائلی است که در این دنیا مردم با آن وسائط گرفتار هستند. کسی مال داشته باشد، ثروت داشته باشد، بخواهد نخواهد وقتی وارد مجلس می‌شود یک جویری دیگر وارد می‌شود. ان شاء الله که اینها هم برای [دیگران] است ولی بالاخره شیطان دست از سر کسی بر نمی‌دارد رفقا! هر کسی می‌خواهد باشد! وسائط متعددی دارد، وسائط متعددی دارد، ریسمان‌های متفاوتی دارد، هر کسی را با یک ریسمان می‌کشد. دو نفر را یک جور نمی‌کشد، قشنگ می‌رود در ته ته تمام زوایای وجودی یک شخص، خوب می‌گردد که از کجا وارد بشود. وقتی که می‌خواهند یک عکس بیندازند مثلا می‌خواهند یک عکس از استخوان اسکن بکنند چه کار می‌کنند؟ قبلش یک مواد رادیو اکتیو می‌زنند به آدم، این می‌رود تمام این بدن را می‌گیرد، تمام سوراخ سنبه‌ها، می‌رود می‌رود قشنگ همه جا که لانه کرد، بعد می‌گویند آقا بعد از دو ساعت بیا عکس بیندازیم. خب آن دستگاه دیگر همه را می‌گیرد، این رفته همه زوایا ... یا از آن هم دقیق‌تر این دستگاه‌هایی که جدید است بنام پت اسکن‌ها. می‌رود لای استخوان، می‌رود لای مغز استخوان، می‌رود لای مویرگ‌ها، می‌رود لای سلول‌ها، می‌رود در تمام بدن، همه را که گرفت آن وقت دستگاه آماده می‌شود برای اینکه بتواند آن نقاط آسیب‌دیده و آن نقاط ضعیفی که در بدن هست، آن نقاط را بیاورد ظاهر کند: اینجا و اینجا و اینجا این نقاط ایراد دارد.

این شیطان از آن رادیو اکتیو هم کارش دقیق‌تر است. ببینید دیگر آن چه می‌کند. نه تنها می‌رود در تمام بدن، می‌رود در تمام این زوایای روح و زوایای نفس. آدم اصلا می‌ماند، اصلا می‌ماند که این مخلوق خدا چه قدرتی دارد، چه قدرتی خدا به او داده، هزار لایه این طرف و آن طرف می‌کند، اینجا را، آنجا را بپوشاند، آنجا را حل کند، آخرش می‌بیند یک جایش گیر است از همان یک جا وارد می‌شود.

---

<sup>۱</sup> همان، دفتر چهارم

<sup>۲</sup> همان، دفتر دوم

یکی را با مال، شخص حالا دو قلم به اموالش اضافه شده، چهار متر زمین به اموالش اضافه شده، وقتی که وارد می‌شود آن سلام کردنش، آن احوالپرسی: حال شما چطور است؟ احوالپرسی او با احوالپرسی پارسال که [آن مال را] نداشت دوتا است! یک جور دیگر احوالپرسی می‌کند، یک جور دیگر سلام و علیک می‌کند، یک جور دیگر توقع پاسخ دارد. حالا که سلام کرد آقا سلام علیکم! مرحمت عالی... خب چرا پارسال نمی‌کردی؟ این برای آن چهار متر زمین است. در واقع آن که دارد پاسخ می‌دهد، به این پاسخ نمی‌دهد، به آن دو قلمی که به [حساب] بانکی اش اضافه شده دارد پاسخ می‌دهد. به آنها دارد می‌گوید سلام علیکم. حال شما خوب است؟ همه خوب هستند؟ کسالت ندارید؟ ان شاء الله بلا دور است، گرفتاری، چیزی ندارید؟ توجه می‌کنید؟ این به این سلام نمی‌کند؛ یعنی به این جواب نمی‌دهد این دارد به آنها جواب می‌دهد، عرض ارادت به آن چهار متر زمین می‌کند، این خر است نمی‌فهمد! این خیال می‌کند این دارد به این می‌گوید علیکم السلام و رحمة الله. اگر یک خرده دقت در خودش بکند و نیک در خودش بیندیشد می‌فهمد همه اینها کلک است. آدم زرنگ آنی است که اینجا گول نخورد! حالا چیست؟ دو متر زمین اضافه شده بابا، یک طبقه به خانه اش اضافه شده، دیگر اصلاً زیر پایش را نمی‌تواند ببیند! حالا فرض کنید یک صفر به اموالش اضافه شده... چرا؟ خودش را گم می‌کند. «خود» می‌بیند؛ چون خود را می‌بیند لذا از نقطه نظر مقایسه با دیگران خود را برتر می‌بیند. این «خود» خود نیست، این «خود» زوائد است که آن زوائد را در عالم توهم و در عالم تخیل، آن زوائد را «خود» می‌پندارد. اگر خود را جور دیگری می‌دید آن وقت این زوائد را به خودش نسبت نمی‌داد؛ اگر به جای چهار متر، چهار صد هزار متر زمین اضافه می‌شد، عین دیوار بود. اگر به جای یک صفر، ده تا صفر به اموالش اضافه می‌شد هیچ فرقی نمی‌کرد. چرا؟ چون خود را واقعاً خود می‌دید. وقتی «خود» را به واقع می‌دید و می‌دانست که هیچ است، صفر است، هیچ ندارد، فقر است، نیاز است، احتیاج است، و همه چیز «اوست» مالک الملک اوست، رزاق خلائق اوست، معطی اوست، سالب اوست، احیاء از اوست، اماته از اوست، همه چیز از اوست. وقتی که این را احساس بکند دیگر چه تفاوتی می‌کند اموالش یک میلیون باشد یا اموالش صد میلیارد باشد، هیچ تفاوتی ندارد، اینجا دیگر تفاوت نمی‌کند، اینجا دیگر فرق نمی‌کند.

برای اولیاء به همین جهت است که مسئله تفاوت نمی‌کند، نه اینکه ما میزان برای قرب و بُعد افراد را امور و زوائد دنیوی قرار بدهیم که به آنها ارتباط دارد یا ندارد. اگر مسائل دنیا و این امور دنیا باعث تعلق انسان بشود که شخص دیگر ولی نیست، یک آدم معمولی است. به کسی که از نفس عبور

کرده باشد به او می‌گویند ولی، وگرنه اگر قرار باشد گرفتاری او مثل گرفتاری بقیه باشد این از نفس عبور نکرده، اینکه تفاوت نکرده. پس اینکه ما بیاییم میزان برای قرب و بُعد افراد را این قرار بدهیم که یک شخص چقدر به دنیا تعلق دارد؟ چقدر از دنیا دور است؟ چقدر نسبت به دنیا توجه دارد؟ این اصلاً نسبت به اولیاء معنا ندارد و این کلام باطلی است. این مربوط به ماست که ما این حشو و زوائد را آیا به خود می‌بندیم و به واسطه آن، ترفع پیدا می‌کنیم؟ بزرگ‌منشی و بلندمنشی در خود احساس می‌کنیم؟ یا اینکه نه به خود نمی‌بندیم، جدای از خود می‌بینیم. مثل کسی که وکیل است یا کسی که کارمند یک بانکی است؛ کارمند بانک به بانک چه ربطی دارد؟ می‌آید و وظیفه‌اش را انجام می‌دهد می‌رود. کارمند یک مغازه، کارمند یک دفتر، این که کاری ندارد، سر ماه حقوقش را می‌گیرد می‌رود، باید فقط آن مسائل و ظرف و ظروف را آماده بکند، حالا به اینکه این صاحب کارش چقدر به پولش اضافه می‌شود، چقدر کم می‌شود، هیچ کاری ندارد، می‌گیرد هر هر می‌خندد، اگر آن صاحب کارش ...

یاد قضیه‌ای افتادم؛ یکی از اشخاص بود، خدا بیامرزش، شاید هم زنده باشد، من اطلاع ندارم. -حالا علی کل حال خدا بیامرزش، فقط انسان که به مرده‌ها نباید بگوید بیامرزد، زنده‌ها را هم بیامرزد - از دوستان سابق مرحوم آقا بود. یک مغازه‌ای داشت در بازار و چیزهای پلاستیک و از اینها داشت. یک مرتبه خبر به او آوردند که این مغازه‌ات آتش گرفت، همانجا افتاد روی زمین و شروع کرد همین‌طور خون آمدن از [دماغ]. نمی‌دانم کدام رگش پاره شده بود که اصلاً بند هم نمی‌آمد. خلاصه بنده خدا را برده بودند و به حال آورده بودند. یک بچه‌ای هم داشت که رفته بود در آنجا و داشت این آتش را می‌دید - البته کم‌کم داشتند خاموش می‌کردند - این می‌دید همین‌طوری [آتش] می‌رود بالا، این [پدر] داشت در سرش می‌زد این بچه‌اش داشت غش غش می‌خندید از اینکه این آتش‌ها همین‌طور بالا می‌رود. چرا؟ چون آن بچه نفس ندارد، آن فقط خوشش می‌آید، این لهیب آتش را که می‌بیند هر چی بیشتر ... حالا نمی‌داند سر بابا چه دارد می‌آید؟ این فقط کیفش به این است که آتش دارد بالا می‌رود. این یکی کیف می‌کرد و آن در سرش می‌زد.

خب تو هم بیا مثل این بچه‌ات شروع کن به خندیدن؛ چون بالاخره با در سر زدن و خون دماغ شدن و سکنه کردن که این بند نمی‌آید. اینکه الان آتش گرفته اگر بند می‌آمد خب بزن، این قدر بزن در سرت که ... حالا که اینطور است پس الان چرا داری خودت را از بین می‌بری؟ تو هم بیا مثل این بگیر بخند. چرا بخند؟ چون این مغازه خارج از وجود توست، اموال خارج از وجود توست. تو چرا آن اموال را آوردی به خودت چسبانندی که الان سکنه کردی و افتادی؟ مگر مجبور هستی؟ آن بچه چون

خارج از این حیظه است، چون خارج از این فضاست، چون خارج از این اوضاع است، چون نفس ندارد، چون فقط خدا را می بیند؛ چون بچه ها معصوم هستند، چون این طور هست لذا چه کار می کند؟ می گوید چرا پدرم این طوری شده؟ چرا رنگش پریده؟ چرا به این وضع افتاده؟ چرا به این [وضع] مبتلا شده؟ مگر چه شده؟ خیلی هم قشنگ است! اتفاقا شعله های قشنگی است، این چیزها به این خوبی، این صحنه اتفاق افتاده و یک عکسی بگیریم و تماشا کنیم!

دو دیدگاه در اینجا وجود دارد: یک دیدگاه عدم تعلق که این بچه دارد و یک دیدگاه تعلق که این پدر دارد. این می بیند الان مالش رفت، سرمایه اش رفت، خب سرمایه اش رفت که رفت. مگر تو قبل از این سرمایه داشتی؟ تو که از اول که از شکم مادرت با این اموال نیامدی، نه، یک وقتی یک قران هم در جیبت نبود، یک ریال هم نبود، بعد کم کم این طور شد، آن طور شد، این کمک کرد، آن کمک کرد، اینجا رفتی کار کردی، آنجا رفتی، کم کم در این رفتن ها، کار کردن ها، آمدن ها، چه شدن ها، در این مسائل چه تغییری در تو پیدا شد؟ چه تغییری؟ آن موقع که چیزی نداشتی در آن موقع مثل همین بچه بودی. اگر فرض بکنید که در یک جا کار می کردی به جای اینکه تو بزنی در سرت آن صاحب مغازه می زد در سرش، تو کارمند بودی ولی در دلت می خندیدی، می گفתי عجب! چه منظره زیبایی است! حالا آن دارد آن تلاطم را تجربه می کند، آن فراز و نشیب را در غوغایی که در دل خودش به پا شده الان دارد در آن دست و پا می زند، تو چرا کارت نیست؟ چون تو کارمند هستی، فو قش می گوید آقا من این ماه حقوقت را نمی دهم، کار دیگری که نمی کند، چیزی انجام نمی دهد.

انسان باید همین [دیدگاه] را تا آخر ببرد، همیشه تا آخر باید در این فضا جلو برود. بی تفاوت بودن غلط است؛ هر چیزی را انسان باید در جای خودش، تکلیف و تدبیر خودش را داشته باشد، ولی نباید به خود بچسباند، آن چسباندن غلط است، آن الصاق غلط است. انسان آن تعلقات به مسائل دنیا را ملصق کند به خود و به نفس خود بچسباند، این گیرش می اندازد، این همه جا با او است، این نمی گذارد حرکت بکند، این نمی گذارد راه برود، نمی گذارد سیر کند، نمی گذارد قدم از قدم بردارد، چرا؟ چون سلوک حرکت از تعلقات و زدودن تعلقات و حرکت به سوی تجرد است و این دارد با خودش اینها را حرکت می دهد. نماز شب می خواند با این تعلقات، ذکر می گوید با این تعلقات، روضه سیدالشهدا می رود با این تعلقات، در مساجد و اینها شرکت می کند با این تعلقات، پای منبر می نشیند با این تعلقات، این تعلقات همراهش هست، همیشه با خود هست و این موجب می شود که نتواند حرکت کند، نتواند قدم از قدم بردارد. لذا کسانی که اموال دارند، کسانی که احساس یک موقعیتی می کنند، باید

بدانیم که اینها همه‌اش زوایدی است که ما آن زوائد را به خود بسته‌ایم و بین خود و بین اقران خود امتیاز و تفاوت قائل شدیم.

یکی از آنها علم است:

علم و مال و منصب و جاه و قران \*\*\* فتنه آرد در کف بد گوهران

بد گوهر یعنی همین، کسی که ذاتش مخالف با آن حقیقت هستی و فطرتی که خداوند خلق کرده است در او شکل گرفته است. کسی که علم دارد، از این علمش خلاف استفاده می‌کند، خود را از بقیه جدا می‌بیند. حالا این علم در هر چیزی می‌خواهد باشد. علوم شریعت باشد یا علوم غیرشریعت از سایر فنون. همه اینها چیزهایی است که باعث فتنه می‌شود و برای انسان گرفتاری می‌آورد. به قول مرحوم آقا اصلا خود علم این یک نوع تفاخری برای انسان به وجود می‌آورد که خود را از بقیه ممتاز می‌کند و فرق می‌گذارد.

فلهذا این مسئله مسئله خیلی مهمی است به خصوص در قضیه علم خیلی باید مواظب بود که به این مسائل و به این فتنه‌ها انسان گرفتار نشود. علم را باید از خدا بداند، اعطاء او بداند، و اگر اراده او نبود این علم برای انسان حاصل نمی‌شد. وگرنه این می‌آید خودش سد راه می‌شود؛ یعنی خود علم می‌آید سد راه می‌شود و جلو می‌گیرد و نمی‌گذارد انسان حرکت کند و تجرد پیدا کند و آن حقیقت علم که همان جنبه ربطی عنایت پروردگار است آن حقیقت در وجودش شعله‌ور بشود. نه، آن حقیقت کنار می‌رود چون هنوز نفسش آلوده است، چون هنوز نفسش ...

اینها همه فرمایشات امام صادق است. وقتی حضرت این جور به ما تعلیم می‌دهند: کسی که گفت اگر یکی بگویی ده تا می‌شنوی، بگو اگر ده تا هم بگویی یکی نمی‌شنوی! یعنی چه؟ یعنی همه این حرف‌های تو برخاسته از نفست است، همه اینها برخاسته از آن بدگوهری ذات است، ذات را نرفتی تربیت کنی، فقط آمدی هی این صفحات را تورو کردی، ذات را نرفتی درست کنی، آمدی هی در این مجلس نشستی یاد گرفتی و بر همان اساس بدگوهریت، تعلیم دادی، هم به خودت و هم به آن شاگردان بیچاره. بر همان اساس حرکت کردی، نیامدی آن حقیقت این مطالب را دریابی، آمدی این علم را دستاویز برای ترفع خودت نسبت به دیگران قرار دادی.

الان فهم من این است! الان درک من این است! الان من دارم این درس را می‌دهم! الان من این افراد در دورم هستند! الان من چی هستم! الان آن هستم! الان کسی به من حرف نمی‌تواند بزند! الان کسی به من ایراد نمی‌تواند بگیرد! و وقتی که اگر یک کسی ایراد گرفت به جای اینکه برود ایراد را به

دست بیاورد و ببیند که واقعاً ایراد درست است یا نه (شاید هم ایراد غلط باشد) به جای این دنبال این می‌رود که آن ایراد را از بین ببرد و بکوبد و خود را در آن موقعیت برتر حفظ کند، دنبال این است. این می‌شود علم در دست بدگوهر؛ در دست کسی که بدگوهر است، نمی‌رود اشکال خودش را برطرف کند، می‌رود دنبال اینکه ایراد او را از بین ببرد، اشکال او را بکوبد، دنبال این و آن می‌گردد که این اشکال را ... در حالتی که اشکال و ایراد متوجه اوست. بگو آقا ایراد درست است، بله ان شاء الله تصحیح می‌کنیم. دنبال این می‌رود که یک جوری از این طرف و از آن طرف این مسائل به دست بیاورد، اگر پیدا نشد برود یک نقطه ضعف‌هایی از او به دست بیاورد که اصلاً ربطی به مسئله ندارد، با هو و جنجال و مغالطه و مغالطه و اینها مطلب را بپوشاند که ایراد متوجه او نشود. توجه کردید؟ این چیست؟ این یکی از اسباب و ادواتی است که خداوند قرار داده و بسیار هم کارساز است، بسیار این مسئله کارساز است. اینجاست که خیلی وظیفه بزرگی متوجه علما هست؛ آنهایی که دین رسول خدا و شریعت را می‌خواهند ابلاغ کنند خدایی نکرده گرفتار نفس و گرفتار این آفات و این آهات نشوند. باید فقط به خدا پناه برد. خیلی عجیب است که انسان چطور همیشه یک جور حرف بزند، همیشه یک جور صحبت کند، همیشه یک لحن صحبت داشته باشد؛ آن وقتی که دارای یک موقعیتی نیست وقتی صحبت می‌کند، وقتی نصیحت می‌کند، یک لحن دارد و وقتی که به یک موقعیت می‌رسد، به جاهی می‌رسد شما می‌بینید لحنش تغییر کرد، اخم‌هایش آمد درهم، صحبتش عوض شد، باید باید‌هایش در حرف‌هایش که قبلاً نبود حالا پیدا شد. این برای چیست؟ تو که فرقی نکردی! موقعیت عوض شده، آن علم آمده در این طریق خلاف قرار می‌گیرد.

امام صادق علیه السلام - خیلی حدیث عجیبی است، خیلی حدیث عجیبی است - می‌فرمایند: مَجَارِي الْأُمُورِ وَالْأَحْكَامِ عَلَى أَيْدِي الْعُلَمَاءِ بِاللَّهِ، الْأَمْنَاءِ عَلَى حَلَالِهِ وَحَرَامِهِ.<sup>۱</sup> مجاری امور و احکام در دست علمای بالله است، آنهایی که عالم هستند به ذات پروردگار. نمی‌فرماید العلماء باحکام الله، العلماء بتكاليف الله، العلماء بدین الله، حضرت می‌فرماید: العلماء بالله؛ آنهایی که عالم به خدا هستند، معرفت باری تعالی را دارند، شناخت ربوبی پیدا کردند، به معرفت توحیدی رسیدند. العلماء بالله این افراد چه کسانی هستند؟ الامناء علی حلاله و حرامه، امین بر حلال و حرام هستند؛ یعنی همان‌طوری که آن حلال و حرام از جانب ربوبی شرف صدور می‌یابد و نزول پیدا می‌کند، همان‌طور آن احکام را

---

<sup>۱</sup> بحار الأنوار، ج ۱۰۰، ص ۸۰، ح ۳۷. این حدیث از امام علی علیه السلام آمده است.



تلقی می‌کنند و بدون دست‌کاری و بدون تحریف و بدون کم و زیاد و بدون مصلحت‌نگری دنیوی، بر اساس اهواء و بر اساس سلیقه‌های شخصی می‌آیند آن را در اختیار مردم قرار می‌دهند. انسان وقتی که به اینها مراجعه می‌کند نفسش آرام است، نفسش مطمئن است، می‌داند دیگر مطلبی نیست، انگار رفته پیش خود امام. امام علیه السلام نفسش معصوم است. یعنی چه؟ یعنی اصلاً نفس ندارد، امام نفس دنیوی ندارد، نفس او نفس ربوبی شده، نفس او از مرحله خطا بیرون آمده، از مرحله عناد خارج شده، از مرحله تفاخر بیرون آمده، و صرفاً نفسی شده که تعلق به بدن دارد برای اینکه این بدن را نگه دارد چندروزی و چندصبحی و بعد هم پرواز بکند و همین. دیگر غیر از این چیزی نیست.

نفس ما نفسی است که وقتی که تعلق دارد به بدن ما در عین حال به دنیا تعلق دارد، به زوائد تعلق دارد، به حشو و زوائد تعلق دارد، به آن مسائلی که هیچ ارتباطی به ما ندارد تعلق دارد. چیزهای خارج از وجود ما را می‌گیرد و به ما نسبت می‌دهد و ما را نسبت به آنها متولی می‌گرداند، این نفس نفسی نیست که به او بگوییم نفس امین. لذا می‌بینید دو جور حرف می‌زند، سه جور حرف می‌زند، اینجا یک جور حرف می‌زند، فردا یک جور، پس فردا یک جور دیگر، هر زمانی یک جور بر اساس مصالح و بر اساس اقتضائات عوض می‌کند.

یکی از همین افراد از علمای قزوین به نام شیخ محمدصالح برغانی بود که در قزوین به او شهید ثالث می‌گویند، همین بهائی‌ها هم ایشان را به قتل رساندند. در زمان خودش شخصی از افراد معروف نماز جمعه می‌خواند، ایشان با نماز جمعه مخالفت می‌کرد و نماز جمعه را در میان افراد و مردم حرام اعلام کرده بود و گفته بود نروید، نماز جمعه حرام است، نماز جمعه اختصاص به زمان خود امام دارد، برای چه می‌روید این نماز را برپا می‌کنید؟! آن بنده خدا هم نماز جمعه‌اش را در همان قزوین می‌خواند. یک دفعه یک سفری برای همان امام جمعه پیش آمد، آمد طهران کاری داشت جمعه نتوانست خودش را به همان شهر برساند. این از فرصت استفاده کرد رفت به جایش ایستاد به نماز خواندن! بعد گفتند چه شد قضیه؟ می‌گفت نه، برای من تجدید نظری پیدا شده نسبت به این قضیه! وقتی هم که آن بنده خدا برگشت دیگر به او نداد، همان جا سفت و محکم ایستاد و ادامه داد. آن بیچاره هم می‌گفت واللّه ما تا حالا ندیده بودیم با یک رفتن طهران یک حکم خدا عوض شود! ما در کتاب‌های فقهی نخوانده بودیم! یکی بلند شود برود طهران حکم خدا عوض شود! توجه می‌کنید؟ خب این کجایش امین بر احکام حلال و حرام است؟ چطور انسان اعتماد کند؟ چطور انسان سکونت داشته باشد؟ امنیت داشته باشد؟ نسبت به مطالبی که بیان می‌شود و مسائلی که گفته می‌شود.

امیرالمؤمنین علیه السلام یک جور بود؛ در آن مدتی که در زمان رسول خدا بود، حضرت پشتش گرم به پیغمبر بود، یک جور حرف می زد، یک جور صحبت می کرد. در آن وقتی که خیبر را فتح کرد، در آن وقتی که با عمرو بن عبدود درافتاد، در آن وقتی که در جنگ احد چه کرد، در جنگ بدر چه کرد، در سایر غزوات چه کرد، در آن وقتی که می آمد در منزل یک قسم صحبت می کرد، یک قسم برخورد می کرد، یک قسم با افراد سلام و علیک می کرد، صحبت می کرد، مزاح می کرد - چون حضرت خیلی مزاح هم بودند، شوخی می کردند - در همه اینها یک حالت داشت؛ در آن وقتی که رفت مرحب خیبری را به زمین انداخت با آن دیروز که مسئله ای اتفاق نیفتاد هیچ فرقی نکرد، چرا؟ چون این قضیه را از خدا می دید نه از خود، مرحب را زد و به زمین انداخت ولی از خود ندید، از او دید. آن سیم اتصالش تغییر نکرد، آن مقدار ولتاژش عوض نشد، همان بود. لذا می آمد دوباره شوخی می کرد با افراد می نشست انگار نه انگار، حالا بابا آدم می رود ... دیگر نمی شود نگاهش کرد. با اینکه قلعه خیبر اصلاً امکان تسخیرش نبود.

بعد از زمان رسول الله آمدند آن مسائل را به وجود آوردند، آن فجایع را، چه فجایعی را واقعاً به وجود آوردند! نگاه می کنید می بینید صحبتش همان است، یک صحبت می کند، تغییر نمی کند. بیست و پنج سال می گذرد، بعد می گویند که نه باید بیایی و ... می گوید به من کاری نداشته باشید، بلند شوید بروید، یکی دیگر را خلیفه کنید، ما همین بیست و پنج سال دیگر فهمیدیم که باید چه کرد و با شما چه برخوردی کرد. ماشاءالله، شماهایی که در خم حاضر بودید و در کلام پیغمبر و مسائل پیغمبر بودید با ما چه کار کردید! حالا آمدید سراغ ما! یا علی بلند شو بیا، خلیفه شو! من که به درد شما نمی خورم بلند شوید بروید. گفتند نه نمی شود. زدند آن خلیفه سومی را درب و داغون کردند و کشتند و امیرالمؤمنین را آوردند چه کردند. حالا که [به خلافت] رسیده می بینید حضرت باز یک جور دارد صحبت می کند، یک جور و یک قسم دارد.

رفته دم جنگ جمل نشسته، همه منتظر که فرمانده بیاید، کفشش پاره شده، دارد سوزن می زند بیخیال. ابن عباس می گوید: یا علی الان وقت این کارهاست؟ می گوید پس کی وقتش است؟ در پام سنگ می رود تیغ می رود در پام، کفشم پاره شده. حضرت یک نگاه به او می کند دوباره مشغول همین می شود. می گوید خیلی خب، حالا درستش بکنم بلند شوم. اصلاً در این عالم نیست، علی در این عالم نیست، علی در این لشگرکشی نیست، علی در این صفها و پیاده نظام و سواره، در این حرفها نیست. آن می گوید بابا این وصله را بکنم که به پام تیغ نرود، خون نیاید، سنگ نرود در پام. یک حرف است

یک روش است، یک برخورد است، زمان رسول خدا، بیست و پنج سال در منزل و کناره‌گیری از مسائل اجتماعی و آن چند سال حکومت همه در یک راستا قرار دارد. این می‌شود امین بر حلال و حرام، این آدم امین است، این آدم کسی است که رفتن پیش او برای انسان سکونت می‌آورد، آرامش می‌آورد، اعتماد می‌آورد و انسان احساس راحتی می‌کند. می‌بیند اینجا مطلب تمام است، اینجا دیگر جا دارد. این مقام چیست؟ این مقام مقام عصمت است، اینجا دیگر حرف تمام است، اینجا مسئله تمام است. لذا بزرگان می‌فرمودند که اینها برایشان فرق نمی‌کرد که چه کار بکنند.

یک وقت ما در طهران قبل از اینکه در دانشگاه نماز جمعه اقامه بشود در آن مسجد شاه طهران که بعد اسمش عوض شد به مسجد امام، آنجا یکی از آقایان طهران یک شخص سیدی ایشان نماز جمعه می‌خواند، مرحوم آقا هم شرکت می‌کردند ما هم با ایشان می‌رفتیم. بعد دیگر منتقل شد به دانشگاه، حتی یادم است که ایشان ظاهراً می‌خواست ادامه بدهد. یک دفعه ایشان به مرحوم آقا تلفن کرد، من وارد اتاق شدم برایشان می‌خواستم آب یا چایی ببرم دیدم ایشان دارند صحبت می‌کنند، متوجه شدم - این شخص به رحمت خدا رفته - به ایشان می‌گفتند حالا که در دانشگاه اقامه نماز جمعه شده دیگر شما سزاوار نیست که در آنجا دو تا نماز بخوانید، بهتر است که شما ترک بکنید که همان دانشگاه باشد. - من این را داشتم می‌شنیدم که ایشان داشتند به آن شخص می‌گفتند - الغرض ما داشتیم می‌رفتیم هنوز وارد مسجد نشدیم یک جمعه‌ای بود، دو نفر از آقایان یکی مرحوم آقا شیخ طالقانی - نه آقا سید محمود طالقانی - یک شیخ که از علما و ائمه جماعات طهران بود آمد و سلام علیکم و به به آقای سید محمد حسین ... گفت آقا کجا می‌روید؟ ایشان گفتند ما داریم می‌رویم نماز جمعه. آقا شما دارید نماز جمعه می‌روید؟ بله ما داریم می‌رویم. آقا شما اعلم هستید، من می‌نویسم شما اعلم هستید. ایشان یک خنده‌ای کردند و هیچی نگفتند. بعد گفتند علی ای حال ما داریم می‌رویم برای نماز و دیگر خداحافظی کردند. وقتی رفتند رو کردند به من گفتند: آقا سید محسن این آقا خیال می‌کند حالا ما چون اعلم هستیم پشت سر غیر اعلم نباید نماز بخوانیم، این اعلمی به این چه ربطی دارد؟ گفت آقا شما اعلم هستی، خوب اعلم باشیم، سیدی هست دارد نماز جمعه می‌خواند، ایشان هم که قائل به نماز جمعه هستند و حالا دارند شرکت می‌کنند در این مسجد، دیگر اعلمی و ...

بینید چقدر تفاوت است، چقدر تفاوت در فهم است، چقدر تفاوت در ادراک است، چقدر تفاوت؟ به جای اینکه خود تو هم باید بیایی، تو هم بیا، تو هم به این هیئت، ابهت، جلال و عظمت نماز جمعه که به عنوان یکی از شعائر است اضافه کنی بگویند فلانی هم آمده او هم می‌آید. ما که

می‌رفتیم در آنجا کسی را اصلاً نمی‌دیدیم؛ یعنی یک مرحوم آقا بودند و از معممین ما هم آن موقع معمم بودیم و شاید یکی دو تا دیگر از افراد غیر معروف بودند بقیه همین افراد. البته خیلی شلوغ نمی‌شد افراد عادی بودند، همه مردم تعجب می‌کردند یک همچین شخصی دارد می‌آید و می‌نشیند میان صف‌ها و دارد نماز جمعه می‌خواند و برمی‌گردد. این معلوم می‌شود این یک آدمی است از نفس گذشته، این کاری به اعلمیت ندارد، اینکه این علمش بالاتر است یا آن بالاتر است. می‌بیند وظیفه‌اش چیست، این وظیفه الان رفتن به نماز جمعه است دارد در نماز جمعه شرکت می‌کند و دیگر دنبال این مسائل نیست. این مطالب این قضایا چیزهایی است که اگر ما بخواهیم کلام امام صادق... البته خیلی مطالب دیگری بود که در نظرم بود و می‌خواستم خدمت رفقا عرض بکنم منتها صحبت به بخشی از آن اختصاص پیدا کرد و تتمه ان شاء الله اگر خدا توفیق داد برای جلسه دیگر.

این امام علیه السلام ما را به این نکته دارد هدایت می‌کند؛ یعنی همه افراد در هر فنی، در هر چیزی، طبائش برای خودش، اگر یک طیبی در یک جا اشتباه کرد نباید بیاید روی حرفش بایستد و بگوید فلان. یکی از دوستان مان - خدا حفظ‌شان کند آقای دکتر سجادی - به من یک روز می‌گفت که من یک وقت داشتم با همان شاگردانمان در بیمارستان چیزی داشتم می‌گفتم، بعد یکی از این شاگردان خودش بود، در یک قضیه‌ای یک اشتباهی کرد این در میان افراد ایستاد به اصرار بر اینکه این حرف من درست است. - حالا حرفش غلط بود - می‌گفت حرف من درست است، تا جایی که بالاخره سایر افراد و هم قطارهایش گفتند که چرا این قدر در مقابل دکتر داری [مقابله] می‌کنی؟ نه این مطلب مسئله این است این است. این گرفتاری است دیگر، انسان باید از این قضیه چه کار بکند؟ اشتباه کردی خوب آقا اشتباه کردی. انسان باید تمرین کند. سایر موارد، مهندسش همین‌طور است، آن هم وقتی که در فضایی که هست باید این جنبه عبودیت را هدف بداند و مقصد بداند. و مسائلی که پیش آمده اگر در یک جا اشتباه کرده باید بپذیرد، نه اینکه بایستی که بایستد و بعد بر اساس همان اشتباه بیاید یک بنایی را قرار بدهد. بعدا چه مفاسدی این جریان پیش خواهد آورد؟ عالم دینی هم همین‌طور همه افراد، همه اشخاص. در تمام این مسائل انسان این نکته را بایستی رعایت بکند. واقعاً خیلی مهم است که انسان به دنبال کشف حقیقت باشد یا به دنبال اثبات خود باشد، به دنبال کشف حقیقت باشد.

وقتی که انسان نسبت به یک قضیه‌ای موضع می‌گیرد دیگر نگاه نمی‌کند که این شخص چه گفته، فقط می‌رود نگاه می‌کند نقاط ضعفش کجاست فقط همانجا. و بعد بیاید و همان نقاط را بزرگ کند و او را بکوبد به هر کیفیتی ولو به تهمت، ولو به تحریف، ولو به قلب معنا و مفاهیم. آقا این دارد یک

چیزی می گوید این به هر کیفیتی بیاید ...

چندی پیش گفتم یک بنده خدایی بود یک صحبتی من از او شنیدم که می گفت فلان کس بر بالای منبر از فلان کتاب من ایراد گرفته که فلان کلمه در آنجا این است و اشتباه است. می گفت حالا همان کلمه را در آخر کتاب تصحیح کردیم. در آن غلطنامه ای که در آنجا نوشتیم، نوشتیم این کلمه اشتباه است، صحیحش این است. این با اینکه دید غلطنامه این طور است باز رفته گفته این [کلمه اشتباه] است! این یعنی چه؟ یعنی آقا ما از این ایراد می گیریم به هر کیفیتی که هست! یعنی نبود را بود می کنیم. این دیگر چه منبری است؟ این دیگر چه تبلیغی است؟ این دیگر چه وضعیتی است؟! خودش دارد می گوید آخر کتاب این غلطنامه را نوشتیم. بیخود کردی در کتابت در فلان صفحات این طور است! آیا می شود به این شخص گفت امین بر حلال و امین بر حرام؟ می شود گفت؟!

کسی که یک همچنین وضعیتی دارد چه فرق می کند با آنهایی که بعد از رسول خدا آمدند و چشم در چشم امیرالمؤمنین، تمام آنچه را که آن حضرت گفت انکار کردند؟ چه فرقی کردیم؟ ما همان هستیم! فقط فرقان این است که او هزار و چهارصد سال پیش بود حالا ما بعد آمدیم، فقط فرق ما اختلاف در زمان بود، هیچ تفاوت نمی کنیم. حضرت می گوید: مگر شما ندیدی در فلان قضیه این کار [انجام گرفت؟] [می گوید:] یا علی فراموش کردم پیر شدیم! دیگر چه کار کنیم! چرا؟ چون حالا علم دست کسی دیگر افتاده و کار به دست کسی دیگر است و دیگر مسائل دنیوی و این چیزها. آنها هم که نشستند آن گوشه دارند نگاهش می کنند به او چشم غره می روند یک وقتی حواست باشد نیایی تأیید بکنی علی را! یک وقتی حواست باشد. آن هم [می گوید:] پیر شدیم یا علی پیر شدیم!

بارها من خود از مرحوم آقا رضوان الله علیه شنیدم که می فرمودند در روز قیامت که می شود بسیاری از افراد، از ملل مختلف و ادیان مختلف را می آورند، از یهود و نصاری حتی آنهایی که منکر خدا هستند به حسب ظاهر، مستضعف هستند، می آورند در صف امیرالمؤمنین و شیعیان قرار می دهند، چرا؟ چون در این دنیا که بودند راست بودند، این مهم است، بر اساس فطرتشان عمل می کردند، آنچه را که فطرتشان می گفت همان کار را می کردند. کلک نمی زدند، دروغ نمی گفتند.

خدا به داد ما برسد از این نفس. می بینی طرف خیلی به حسب ظاهر [درست] نیست ولی راست است، دروغ نمی گوید، کلک نمی زند، صاف می آید [کارش را] انجام می دهد. الان این قضیه یادم آمد - با اینکه دیگر خسته شدم ولی می گویم - یک وقت در سفری من با یکی از دوستان - خدا رحمتش کند - در جایی رفته بودیم. بعد از ظهر که برگشتیم یک دفعه من دست کردم در جیبم دیدم کیفم گم

شده. نفهمیدیم کجا افتاده، در آن هم یک مبلغ معتد به [و قابل توجهی] بود. خارج از ایران بود. به این گفتم که فلانی من کیفم گم شده! بعد یک دفعه گفت عجب! چقدر بود؟ گفتم مثلا این قدر. گفت اصلا هیچ ملاحظه نکردی کیفیت را برداشتی آوردی؟ گفتم نه. گفت حالا چه کار می کنی؟ گفتم بلند شو برگردیم، گم شده دیگر. گفت به همین راحتی؟ گفتم چه کار کنم؟ می فرمایید چه کار کنم؟ برگردیم خانه دیگر - حالا رفته بودیم یک شهر دیگری - گفت حالا برویم، یکی دو جایی که رفتیم، جایی که غذا خورده بودیم سؤال کردیم، گفتند نه آقا ما اصلا کیفی پیدا نکردیم. بعد رفتیم یک جای دیگر، یک جا رفتیم یک پسر و دختر جوانی بودند، مسیحی بودند، این رو کرد به آنها گفت شما یک همچین کیفی ندیدید؟ آنها گفتند خصوصیاتش چه بود؟ چرا دیده ایم. گفتند اینجا بنشینید، زنگ زدند در یک جایی که اینها را نگه می داشتند، یک نفر آمد خصوصیاتش را من گفتم، گفت بفرمایید. یک دلار از این کیف کم نشده بود. درحالی که به راحتی می توانستند بردارند، نه کسی می توانست تعقیب کند، نه کسی می توانست پیگیری بکند. ما خیلی تشکر کردیم و بعد من همین طور از جیب خودم یک صد دلاری درآوردم، آنچه کردیم نگرفتند. گفتند آقا این کار هر روز ماست. بالاخره من گذاشتم در جیبش، گفتم با هم تقسیم کنید و با هم کنار بیایید!

این کاری که این کرد، دو تا مسیحی، وضعیتشان هم معلوم بود. اسم این را شما چه می گذارید؟ آیا می گوید این کاری که این کرده خلاف است؟ چون ظاهرش این طور است، چون وضعیتش آن طور است. نه، آقا اینها اصلا به درد نمی خورند! فایده ندارند! همه کلک است! کجایش کلک است؟ بابا این می توانست بردارد. اینجا از یک ده دلاری نمی گذرند! می توانست قشنگ بردارد، ولی آمد روی فطرتش عمل کرد، روی وجدانش عمل کرد، روی تکلیفش عمل کرد، روی وظیفه اش عمل کرد. حالا آیا در اینکه این آمد این کار را کرد در نظرش بود: خدایا من این را برمی دارم اینکه تو دست من را در آخرت بگیری. این شاید اصلا خیلی هم به خدا... اما به آن نفسش وقتی که مراجعه می کند می گوید: این شخص صاحبش برمی گردد دنبال این کیف، و من باید این را نگه دارم و به او بدهم.

چه کسی این وظیفه را بر عهده او گذاشت؟ فطرتش، وجدانش، آن این کار را کرد. این شخص در روز قیامت در کنار امیرالمؤمنین علیه السلام می ایستد. البته نه با آن وضع! با وضع بهتر، مناسب با همان موقع، چرا؟ چون دلش پاک است، دلش صاف است. اما آن که دارد دم از امیرالمؤمنین و تشیع می زند - دیگر خودتان بهتر می دانید - آن باید کجا برود؟ دیگر خودتان می دانید، چه می دانیم؟ دیگر ان شاء الله برویم ببینیم. ببینیم اینهایی که بزرگان فرمودند بالاخره قضیه و مسئله اش چیست.

بزرگان ما را در این راه انداختند، بزرگان می گویند آقا بیا به این حقیقت برس، نگاه به ظاهر نکن، از ظاهر عبور کن به باطن نگاه کن، به واقع نگاه کن. بین امیرالمؤمنین چه بود. آیا الان آن حقیقت امیرالمؤمنین هست یا نیست؟ اگر نیست در آن زمان هم امیرالمؤمنین نبوده، فقط داماد پیغمبر بوده و یک آدم معمولی بوده. اما اگر علی در آن زمان مظهر صدق بود، مظهر صفا بود، مظهر حقیقت بود، مظهر عدالت بود، مظهر رافت و عطوفت و رحمت بود، اگر بود الان هم همین است، الان هم همان حقیقت هست، همان واقعیت هست، منتها آن ظهور و بروز نیست. آن سیما و نما الان در زیر خاک است ولی خود آن حقیقتش هست. پس برو دنبال آن حقیقت، برو دنبال او، بین اگر علی در این موقع بود به تو چه می گفت! اگر علی در این زمان وجود داشت چه دستوری به تو می داد! چه تکلیفی متوجه تو می کرد. پس بنابراین میزان این است که انسان به همان راهی برود که آن راه را بزرگان و اولیاء برای ما ترسیم کردند.

ان شاء الله خداوند توفیق متابعت و عمل به دستورات و حرکت در همان مسیر آنها را قسمت ما بفرماید.

اللهم صل علی محمد و آل محمد